عدالت در انديشه مسيحيان

بي هارينگ

ترجمه: بهروز جندقي

اشاره

مقاله حاضر با نشاندن عدالت در بستر عشق كه يكي از مفاهيم و آموزه‌هاي اساسي مسيحيان است، به تبيين ويژگيها، مؤلفه‌ها و انواع مختلف عدالت مي‌پردازد. زيرا از طرفي، عشق را نسبت به عدالت بنيادي‌تر مي‌پندارد و بر آن است كه هدف عدالت را بايد در روح عشق جست‌وجو كرد و از سوي ديگر، عشق را بهترين تضمين براي تحقق عدالت مي‌شمارد و نتيجه مي‌گيرد كه شكست در دستيابي به عدالت، حاكي از ناكامي در عشق است.

مقدمه مترجم

شناخت حق و اجراي عدالت از ابتداي آفرينش با روح و جان آدمي عجين گشته و هماره وي را در عرصه‌هاي مختلف علمي، اجتماعي و اقتصادي و حتي اخلاقي به چالش و انگيزش فرا خوانده است. اين چالش خِرد و اين انگيزش وجدان، در دو بستر دين و فلسفه بروز و ظهوري بس شگفت انگيز و شوق افزا داشته است.

در بستر اديان الهي و تاريخي مشاهده مي‌كنيم كه در كنار اصل يكتاپرستي در زمينة مسايل اعتقادي، پيروي از اصل عدالت، هستة مركزي تعليمات اين اديان رادر ابعاد اخلاقي و اجتماعي تشكيل مي‌دهد.

سيري كلي در اصول اعتقادي اديان تاريخي از قبيل آيين بودا، شينتو و زرتشت نشان‌دهنده آن است كه همة اين مكاتب بدون استثنا، رعايت حقوق انسان‌هاي ديگر و حتي حيوانات و گياهان را وظيفه اصلي پيروان خود در بُعد اجتماعي و رفتاري تلقي مي‌كردند.

تأملي كوتاه در اصول اديان ابراهيمي (آيين يهود، مسيح و اسلام) نيز به روشني مؤيد اين نكته است كه جان كلام اين اديان را در زمينه‌هاي فردي واجتماعي، عدالت پروري و قانون‌محوري تشكيل مي‌دهد. ده فرمان حضرت موسي(ع) نمايانگر يك مجموعه مدون براي تحقق عدالت در ابعاد مختلف ‏زندگي بشر است. حضرت عيسي(ع) مي‌فرمايد: ((من براي نابودي ناموس (عدالت) نيامده‌ام، بلكه براي تكميل آن مبعوث شده‌ام.)) يكي از هفت حكم خاصي كه عيسي مسيح(ع) بيان كرده است، مربوط به مسئله قصاص و مجازات كيفري شخص بزهكار بوده است.

اسلام به عنوان كامل‌ترين دين و شيعه در نقطة اوج اين مكتب، نه تنها آكنده از احكام و قوانين اخلاقي و حقوقي براي تحقق عدالت در ابعاد مختلف حيات بشر است، بلكه در مرتبه‌اي عالي‌تر، مباني اين قوانين و منابع استخراج آنها نيز در كتاب وسنت و از زبان معصومان(ع) مورد تحليل و توضيح قرار گرفته است. قرآن اساسي‌ترين هدف بعثت انبيا و فرستادن كتب آسماني را تحقق عدالت توسط مردم معرفي كرده است:

( لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط) .

نظري كلي به اديان مذكور، به زيبايي بر اين نكته صحه مي‌گذارد كه از ديدگاه اين اديان، انسان درمقام جانشيني خدا در زمين، بايد خداگونه گردد و عادل به عنوان يكي از صفات الهي، بايد در روح و رفتار جانشين او نيز تجلي كاملي داشته باشد تا خلقت او در زمين به پوچي و بيراهه كشيده نشود.

اما در بستر فلسفه، تفكر حقوقي در دوران يونان باستان با ((تميس)) خداي عدالت و ((ديكه)) الهه دادگري آغاز مي‌گردد كه هر دو تحت فرمان خداي خدايان، زئوس (ژوپيتر) به سر مي‌برند. در اين دوره، يونانيان بر اين باورند كه قوانين از خدايان اساطيري نشأت مي‌گيرد به نحوي كه بر طبق فرهنگ اساطيري يونان، تا قبل از ظهور زئوس، موجودات مختلف با يكديگر به جنگ و ستيز مي‌پرداختند، اما خداي خدايان المپيا، بزرگترين هديه، يعني قانون را به انسان بخشيد تا عدالت كامل را در زمين ايجاد كند. يكي از ويژگي‌هاي جالب توجه اين دوره نيز آن است كه قانون و مذهب كاملاً در هم آميخته‌اند به صورتي كه از يكديگر قابل تشخيص نيستند و متوليان قانون و مذهب، يعني قاضي و روحاني كه مسؤول اجراي عدالتند، نيز يك نفر بيشتر نيستند.

با اين پيش زمينه و با هدف ارائه يك مقاله نظام‌مند و تحليلي در باب عدالت تطبيقي در اديان يهود، مسيح و اسلام به جستجوي گسترده كتب و مقالات مختلف در دايرةالمعارف‌هاي معتبر و همچنين سايت‌هاي متنوع اينترنتي پرداختيم؛ ولي با كمال تعجب، نتوانستيم حتي به يك مقاله مختصر دست پيدا كنيم كه با برقراري يك گفتمان انتقادي، مؤلفه‌هاي عدالت را در اين سه دين مطرح بين‌المللي، شكافته و مورد مقايسه قرار داده باشد.

در نهايت با راهنمايي‌هاي سردبير محترم فصلنامه بر آن شديم تا حداقل، مقاله‌اي را در باب عدالت از ديدگاه مسيحيان انتخاب و ترجمه كنيم.

مقاله حاضر با عنوان عدالت در انديشة مسيحيان، يكي از مدخل‌هاي پر اهميت و مبنايي دايرةالمعارف كاتوليك مدرن را تشكيل مي‌دهد كه يكي از متخصصان فن، با نام بي.هارينگ آن را نگاشته است.

دايرةالمعارف كاتوليك مدرن، يكي از جديدترين، حجيم‌ترين و معتبرترين دايرةالمعارف‌هاي اديان در عصر حاضر است كه با محور قرار دادن فرقه كاتوليك در دين مسيح، به رشته تحرير در آمده است. دانشگاه كاتوليك آمريكا واقع در واشنگتن، هسته اوليه علمي اين دايرةالمعارف بزرگ را بنيان گذاري كرده است و توانسته است با استفاده از محققان و دين پژوهان معروف جهان و همچنين متخصصان دين پژوهي مسيحي به ويژه فرقة كاتوليك، مرجع تحقيقي گسترده و معتبري را به دنياي تحقيقات دين پژوهي معرفي نمايد.

دايرةالمعارف مذكور در هيجده مجلد قطور گرد آوري شده است و در چهار نوبت متوالي در سالهاي 1967، 1974، 1979 و 1989 رنگ چاپ را به خود ديده است.

تلفيق كامل عشق و عدالت، علاوه بر جهت گيري‌هاي مبتني بر تعاليم عيسي مسيح1(ع)، مهم‌ترين ويژگي‌ آموزه اخلاقي مسيحيان است. با عشق ورزيدن به خدا و همنوعان است كه سلطنت و پادشاهي خداوند در درون ما تحقق مي‌يابد. اما اين عشق نمي‌تواند واقعي باشد مگر اين‌كه مسيحيان نيز همواره بكوشند با همان نيروي پويا، جهان خارج را بسازند. تنها در اين صورت است كه انسان حقيقتاً به عدالتي كه خداوند بلاعوض به او بخشيده، پاسخ داده است. اين مقاله به رابطة ميان عدالت دريافت شده از خداوند و فضيلت بنيادين عدالت، و رابطه بين عدالت و عشق مي‌پردازد. سپس نگرش بنيادين اخلاقي به عدالت را از حق عيني2 و به ويژه از حق حقوقي متمايز مي‌سازد، بدون آن‌كه به‌طور افراطي آن‌ها را از يكديگر جدا سازد و با اين پيش زمينه، به انواع مختلف عدالت و خصوصيات هر يك مي‌پردازد.

عدالت، عشق و حق3 (Ius)

از ديدگاه كلامي، عدالت در ميان انسان‌ها اصل اوليه4 نيست، بلكه اصل اوليه، عدالت مطلق5 خداوند است كه به انسان به عنوان يك مخلوق ارزاني شده و در نتيجه: انسان را به موجودي متعهد تبديل مي‌كند، و با اعطاي پاداش كامل به گناهكاران، آن‌ها را تبرئه، و به موجودي عادل تبديل مي‌كند و هم زمان، با عدالت بلاعوض و از طريق آن، آن‌ها را مستعد عدالت بهتر و تازه‌تر مي‌كند. به لحاظ كلامي، آن‌چه بر عدالت در ميان انسان‌ها مقدم است آگاهي به اين نكته است كه ((عدالتي)) كه به هزار طريق مرهون خداوند است، عشقي كاملاً آزاد و در عين حال كاملاً تعهدآور است كه كل انسان را در بر مي‌گيرد. طبق نگرش كلامي موجود در كتاب مقدس، عدالت در ميان انسان‌ها تنها در صورتي شايستة نام عدالت به تمام معناست كه با در نظر گرفتن خداوند اجرا شود؛ چرا كه عشق، سپاسگزاري و اطاعت، مطلقاً از آن خداوند است.

از اين لحاظ، انديشة كتاب مقدس اساساً با انسان مداريِ6 تفكر ارسطو و رواقيان7 تفاوت دارد. رابطة بين انسان و خداوند بسيار متفاوت با رابطة بين دو موجود يكسان است و بسيار فراتر از برابري بي‌چون و چرا بين دادن و گرفتن است. با وجود اين، در رابطة بين انسان و خداوند ساختار اساسي كل عدالت حقيقي8 و اصيل تأييد شده است. انسان، در كل با تمام خوبي‌هايي كه در وجود او هست، هدية الهي است كه خداوند خود شخصاً او را هديه كرده است. و در طول اين حيات سرشار از زيبايي، خداوند صميمي‌ترين عشق خود را تقديم انسان مي‌كند. پس در رابطة بين انسان و خداوند، وظيفة اصلي و مطلقِ ((عدالت)) در قالب تقوا و پرستش خداوند نمود مي‌يابد. ((در قبال تمام چيزهايي كه خداوند به من ارزاني داشته است، من چه چيزي مي‌توانم به او بدهم))؟ (Ps.115.12). ] حضرت[ عيسي نمونة بارز عدالت است كه در دورة انسانيت مقدس خود، جهت رهايي انسان از مهم‌ترين ظلم، يعني گناه، خود را تسليم پدر كرد. مسيح هنگام سخن گفتن با جان تعميد دهنده9 ] = يحيي[ در خصوص تعميد كفاره‌اي كه بر روي صليب بدان نايل خواهد شد مي‌گويد: ((... بر ماست كه عدالت را به طور كامل اجرا كنيم)). (Mt 3.15). وفاداري و عشق وافر خداوند، انسان را مدام مرهون خود مي‌سازد و انسان هرگز جرأت نمي‌كند حساب خود را صاف كند. ((هرگاه آنچه به شما دستور داده شده انجام داديد، آنگاه بگوييد ما بندگان بي‌فايده‌اي هستيم؛ ما به تكليف خود عمل كرده‌ايم)).(Lk 17.10).

پرستش خدا كه انسان به عنوان يك مخلوق و عضوي از خانوادة خداوند مي‌تواند در مقابل خالق و پدر خود انجام دهد، بايد درست‌ترين پرستش ممكن باشد. اما مسيحيان بايد كاملاً مراقب باشند كه از حالت حق به جانب داشتن و از خود راضي بودن، به ويژه براساس عدالت پرهيز كنند. عدالت توأم با پرستش، فرد را متوجه مي‌كند كه ((بگذار كسي كه عادل است، همچنان عادل باشد)). (Ap 22.11).

اگر به شيوة فريسي‌ها10، مفهوم عدالت ميان انسان‌ها، كه اساساً با توجه به برابري عيني سنجيده مي‌شود، به همان معنا در رابطة بين انسان و خداوند به كار رود، اصل دين به شدت در معرض خطر واقع مي‌شود. وضعيت بايد معكوس باشد: يعني عدالتي كه خداوند طلب مي‌كند و مرهون اوست بايد به صورت الگو و تعديل كنندة عدالت بين‌انسان‌ها عمل‌كند؛ چرا كه اگر جنبة معنوي نيابد و پالايش نشود به سمت خشونتي خاص گرايش مي‌يابد. عدالت در ميان انسان‌ها تنها در صورتي به يك فضيلت واقعي در آيين مسيحيان تبديل مي‌شود كه شكل تعميم يافتة همان عدالت مطلوبي باشد كه از آن خداوند است.

عدالت و عشق: مسألة نقطة شروع و نحوة نگرش در اين بحث براي فهم واقعاً انساني از عدالت و فهم صرفاً مسيحي از آن، امري تعيين كننده است. اگر در وهلة نخست به روابط خارجي توجه كنيم و آن‌ها را عيني بدانيم و از سوي ديگر، روابط شخصي را ((صرفاً)) ذهني تلقي كنيم، آنگاه عدالت به يك نظام صرفاً خارجي تبديل مي‌شود. در اين باره ديدگاهي وجود دارد كه انسان را عمدتاً تحت مالكيت دولتي مي‌داند كه بيش از حد بر نظام حقوقي تأكيد دارد. اما اگر شخص با رابطه‌اي كه با تو و ما دارد، نقطة شروع بحث تلقي گردد و مهم‌تر از همه، اگر جامعة شخصي بر اساس اجتماع صميمي خانواده مورد توجه قرار گيرد، آنگاه، كاملاً الزامي خواهد بود كه عشق را اصل اوليه و عدالت را واسطه‌اي در نظام شخصي عشق بدانيم كه از استعداد عشق ورزيدن شخص حفاظت مي‌كند. ديدگاه كلامي دقيقاً اين موضع را تأييد مي‌كند: خدا يعني عشق، و هر يك از نمودهاي عدالت او، يعني تمامي اعمال تبرئه كننده او، در درجة اول بيانگر عشق او است.

اگر به طور يك جانبه و بر اساس مصالح مادي (درآمد، مال، مبادله) به عدالت بپردازيم، آنگاه به سختي مي‌توانيم به ديدگاهي جامع دست يابيم. شخص از حقوقي برخوردار است كه در سطح بالاتري از حقوق مربوط به اموال و دارايي قرار دارد. ديگر اين كه كرامت و حقوق فردي اشخاص، نه كالاهاي مادي، در رأس ساير امور است. اما بدون عشق ـ يعني بدون داشتن نگرشي كه انسان را اين گونه تلقي مي‌كند ـ‌متعالي‌ترين حقوق فرد و اجتماع اصلاً به طور كامل و صحيح به رسميت شناخته نمي‌شود. از سوي ديگر، انجام تكاليف مربوط به عدالت كه ارتباط مستقيمي با ارزش‌هاي مهم دارند، بسياري از موانع موجود بر سر راه عشق را از بين مي‌برد. در واقع هميشه، هر چند غيرمستقيم، بايد شخص را صاحب اين حقوق دانست. پس ترتيب اصلي در هستي شناسي، نخست عشق و سپس عدالت است. اما به لحاظ تحقق تدريجي، ممكن است عشق پس از عدالت قرار گيرد.

هنگامي كه مسأله، مسأله نظامي است كه از خارج تحميل و با مجازات و تنبيه، قابل اجرا مي‌شود، آنگاه عدالت مستقيماً مد نظر بوده و عشق فقط به طورغير مستقيم مورد نظر خواهد بود. جامعة مدني يا تعهد مالي نمي‌تواند مانند اجتماع صميمي حاصل از ازدواج، عشق و عدالت را با هم تلفيق كند. زماني كه انسان‌ها تصميم مي‌گيرند تعهدات مشترك خود را به گونه‌اي انساني سامان بخشند، عدالت بايد خود را در خدمت اجتماع و در نتيجه، در خدمت عشق قرار دهد. اما عشق موجب زايد يا حذف شدن عدالت در نظام مادي ـ كه با دقيق‌ترين معيارهاي ممكن سنجيده مي‌شود ـ يا نظام خارجي حقوق نمي‌شود. اين نظام‌هاي عدالت تا زماني كه تمام انسان‌ها به كمال عشق دست نيافته‌اند، يعني تا زماني كه اين جهان هست، بايد باقي بماند. اين نكته حايز اهميت است كه از نظر بسياري از پدران روحاني و متكلمان، ضرورت نظام قضايي در اصل، ناشي از اولين گناه است.

در بررسي رابطة عشق و عدالت، بايد گزاره‌هاي بنيادين زير به‌كار آيند: 1. عشق نسبت به عدالت بنيادي‌تر است. 2. عشق بهترين تضمين براي تحقق عدالت است. از اين‌رو، عدم موفقيت در دستيابي به عدالت حاكي از ناكامي در عشق است. 3. هدف عدالت را بايد در روح عشق جست‌وجو كرد. 4. عشق تصوير روشني از عدالت ارائه مي‌كند و آن را به طور كامل، تعميم مي‌بخشد. 5. زماني كه مسألة عمل خود فرد مطرح است، كسي كه مبناي عملكرد خود را عشق قرار مي‌دهد عمدتاً به حداقل لوازم عدالت توجه ندارد، بلكه به نيازهاي واقعي هم‌نوع خود و اجتماع توجه دارد. و زماني كه مسألة ادعا عليه ديگران يا تحميل مسؤوليت به آن‌ها مطرح مي‌شود، بيش از هر چيز مراقب است كه بيش از حق مسلّم خود مطالبه نكند. 6. با عشق، فرد هميشه آماده است كه از حقوق خود به جهت مصلحت ديگران چشم‌پوشي كند؛ البته با فرض اين‌كه ] ماهيت[ اين حقوق به گونه‌اي باشد كه بدون وارد شدن هرگونه آسيب به تماميت خود فرد و اجتماع، بشود آن را ناديده گرفت. در واقع، اين عشق، عشق بزرگي است كه هر چه را كه در حال حاضر مانع هم‌نوع فرد و اجتماع است، ديگر حق نمي‌داند؛ با اين حال حق قانوني و تملك شرافتمندانه را تأييد مي‌كند. در عشق، تمايز روشني بين حق انتزاعي و نيازِ واقعي به آن حق وجود دارد.

هر تكليفي كه به موجب عدالت مطرح است در عشق نيز وجود دارد. زيرا هر نظام خارجي بايد به طور همزمان سرشار باشد از نيروي پوياي شخصي نظام كه همان عشق است. اما هر تكليف ناشي از عشق دقيقاً تكليف برآمده از عدالت نيست. نزد خداوند، تكاليف ناشي از عشق به همان اندازة تكاليف ناشي از عدالت تعهد آورند. اما پيشرفت شخص در مسير خير بيش‌تر بر اساس تكاليف ناشي از عشق سنجيده مي‌شوند تا تكاليف ناشي از عدالت. تنها با افزايش عشق است كه شخص تدريجاً به شناخت بهتري از مقتضيات حقيقي و متعالي مهم‌ترين فرمان دست مي‌يابد كه عبارت است از: عشق ورزيدن به خداوند و هم نوع ((براساس معيار موهبت‌هاي الهي)). اين معيار در مورد عدالت صدق نمي‌كند. در اين‌جا مغايرت آشكاري با حداقل معيارهاي عموماً تعهدآور وجود دارد. همچنين در اين‌جا مبنايي براي اين حقيقت وجود دارد كه نظام‌هاي آموزشي در كلام و الهيات اخلاقي11 كه عمدتاً به اين مسأله مي‌پردازند كه از هر شخصي كه در جايگاه اعتراف است چه مطالبه‌اي بايد داشت، مبتني بر حوزة ((حق و عدالت))‌اند نه بر توصيف جوهر عشق.

عدالت و حق: در بررسي بيش‌تر عدالت، بايد بين سه جنبه تمايز قائل شويم: 1. ديدگاه بنيادين (فضيلت) عدالت كه عبارت است از آمادگي دايم به دادن حق هر شخص به او. 2. حق عيني (ius) كه عيناً متعلق به هر شخص و اجتماع است و مبناي آن را قوانين الهي يا قوانين عادلانه كليسا يا حكومت تشكيل مي‌دهد. 3. خود قوانين مصوب.

بينش اخلاقي بنيادين و فضيلت دورانديشي به اين امر مي‌پردازند كه چه چيزي در حال حاضر، نه تنها به طور انتزاعي و كلي، بلكه به طور عيني، شايسته و مناسب است. اما فضيلت عدالت، جست‌وجوي بي‌طرف براي يافتن حق (right) عيني را تسهيل مي‌كند و ارادة انسان را به قبول و اجراي آن جازم مي‌كند و اين كار دوم، كار ويژه و اصلي عدالت است. وجود قانون كليسا و حكومت ضروري است. اين قانون گاه فقط از آنچه بر اساس قوانين الهي شايسته است حمايت مي‌كند؛ گاه به طور دقيق‌تر تعيين مي‌كند كه چه چيزي پاسخگوي سرشت و رسالت انسان در هر موقعيت تاريخي خاص است؛ و گاه به بيان گزيده‌اي از انبوه توافق‌هاي قانوني ممكن مي‌پردازد، به‌گونه‌اي كه فعاليت و زندگي مشترك منظم و توأم با آرامش را تضمين كند.

اجرا وكاربرد كاملاً مكانيكي قوانين مصوب بدون هر گونه كنترل از سوي فضايلي نظير دورانديشي و عدالت، باعث مي‌شود كه زندگي در جامعه، شايستة انسان نباشد و در دراز مدت، ظالمانه نيز باشد. هنگام پرداختن به قوانين مصوب، ابتدا بايد پرسيد آيا پاسخگوي مقتضيات عيني عدالت هست يا خير. اگر قوانين مصوب، مقتضيات قانون الهي (طبيعي يا وحي شده) را نقض كند ـ كه در اين صورت نبايد از آن پيروي كرد ـ يا اساساً نه ضروري باشند و نه واقعاً مفيد باشند ـ كه در اين صورت بايد با دورانديشي و با در نظر گرفتن سعادت اجتماع و شخص ديد كه آيا بهتر است از اين قوانين پيروي كرد يا خير ـ‌ممكن است متضمن ظلم و بي‌عدالتي باشند. ممكن است قانوني در اصل عادلانه باشد، اما به جهت تغيير شرايط، ديگر سودمند نباشد و ظالمانه شود. زماني كه مسؤولان و اقتدار حاكم به طور شايسته‌تعيين شوند و شكل بگيرند و عملكرد خوبي داشته باشند، هرگاه انسان واقعاً دچار ترديد شد بايد از قانون حمايت كند. اما زماني كه اولياي اموركاملاً نالايق يا تبهكار باشند، بايد ديدگاه منتقدانه‌اي را پيش گرفت. معمولاً با استفاده از فضيلت دورانديشي مي‌توان دريافت كه آيا اِعمال قانون در شرايط عيني و در حال حاضر با عدالت واقعي مطابقت دارد، و نحوة اين مطابقت چگونه است. بدون epikeia يعني بدون معاف داشتن يا معذور داشتن مسؤولانة خود از خود قانون يا از اجراي دقيق آن زماني كه شرايط ايجاب مي‌كند، پيروي از قوانين مصوّب نمي‌تواند طي هيچ مدت زماني با فضيلت عدالت مطابقت داشته باشد.

تنها با تلاش مداوم است كه فرد مي‌تواند به تحقق كامل فضيلت بنيادين عدالت دست يابد. به همين ترتيب، علم حقوق بشر و علم قانونگذاري از ويژگي پويايي ذاتي برخوردار است. براي مثال، به موارد برده‌داري و يكپارچگي نژادي12 توجه كنيد. زماني الغاي برده‌داري هدفي خيال پردازانه و آرماني تلقي مي‌شد، و در آن زمان، وظيفة فوري و آني، تعديل و بهبود وضعيت سخت بردگان بود. (البته اين گفته به معناي عدم قصور در اين حقيقت نيست كه قبول الغاي كامل برده‌داري، به عنوان تنها راه حل حفظ كرامت انسان، بسيار دير در تاريخ اتفاق افتاد.) همين گفته در مورد يكپارچگي كامل نژادهاي مختلف نيز صدق مي‌كند.

فضيلت عدالت و انواع آن

طبق تعريف عام سن توماس آكويناس13، فضيلت عدالت عبارت است از: ((عزم راسخ و استوار در اعطاي حق هر كس به او)). (ST 2a2ae,58.1). اين گفته به معناي آن نيست كه همة افراد دقيقاً حق يكساني دارند. جداي از عدالت معاوضي14 ـ كه هدف آن برابري كامل است بين آنچه داده مي‌شود و آنچه متقابلاً دريافت مي‌شود. (عدالت در داد و ستد) ـ عدالت مستلزم برابري در نسبت است. تنها در مواردي كه افراد با هم برابرند مسألة برابري دقيق مطرح مي‌شود. در مواردي كه افراد با هم تفاوت دارند، ميزان و نوع حق نيز بايد متفاوت باشد. در واقع، انواع عدالت بر اساس نوع، صاحب حق و مجري حق با يكديگر تفاوت دارند.

عدالت معاوضي: در Iustitia commutative شخص خصوصي و نيز گروه‌ها (جوامع به عنوان اشخاص اخلاقي) صاحبان حق‌اند. هدف از اين حق، سود رساندن به هر دو طرفي است كه كالا ياخدمات خود را مبادله مي‌كنند. عدالت معاوضي ايجاب مي‌كند انسان در جهت دستيابي به معيار منصفانه‌اي در دادن و متقابلاً دريافت كردن بكوشد. اين‌گونه عدالت، تجاوز به حقوق ديگران را منع مي‌كند. سرقت، كلاهبرداري، ظلم و وارد كردن خسارت، از جمله موارد مهم نقض عدالت معاوضي است.

عدالت عمومي يا حقوقي: در Iustitia generalis ، اجتماع، صاحب حق است. هدف از اين حق، حفظ مصلحت و خير عموم است. اجراي آن به عهدة سازمان‌هاي مسؤول در اجتماع و نيز فرد فرد اعضاي اجتماع است. مراجع قانونگذار، عدالت حقوقي را از طريق تصويب و اعلام قوانيني كه خير و مصلحت عمومي را تحقق مي‌بخشند، تضمين مي‌كنند. دولت از طريق مسؤولان اجرايي با به‌كارگيري خردمندانة قوانين عادلانة موجود و با دست زدن به هر اقدام لازم جهت رسيدن به خير و صلاح عمومي، آن را اجرا مي‌كند. هر يك از اعضاي جامعة مدني با حمايت از قانون و دولت شايسته (از طريق رأي دادن، تأثير بر افكار عمومي و مواردي از اين قبيل) و با پيروي هوشمندانه از قوانين موجود، به جهت خير و صلاح عموم، آن را به مورد اجرا در مي‌آورند.

از نظر سن توماس، تمام فضايل اخلاقي از زاويه عدالت عمومي يا حقوقي ـ كه هر گونه فعاليت قانوني را تابع خير و صلاح عمومي مي‌سازد ـ مورد توجه قرار مي‌گيرند.

(ST 2a2ae,58.5). به اين ترتيب، او عدالت عمومي را در رأس تمام فضايل اخلاقي مي‌داند؛ زيرا خير و صلاح عمومي بر خير و صلاح فردي مقدم است. (ST 2a2ae,58.12). اين امر نشان دهندة چشم‌انداز اساساً اجتماعي ـ و نهايتاً رستگاري آفرين و اجتماعي ـ اخلاق در آيين مسيحيان است. با اين‌حال، تفسير مبتني بر خير و صلاح عمومي از عدالت حقوقي چندان گسترده نيست.

عدالت توزيعي:15 هدف Iustitia distributive تأمين خير و مصلحت هر فرد به عنوان عضوي از اجتماع است. در دوران فئودال و پيش از آن در عصر مطلق گرايي16 به نظر مي‌رسيد كه نهاد دولت به تنهايي اين فضيلت را تحقق مي‌بخشد. در عصر دموكراتيك، اين‌گونه عدالت ظاهراً بر هر يك از شهروندان تأثير مي‌گذارد؛ نه تنها به دليل آن‌كه توزيع عادلانة مسؤوليت‌ها يا امتيازات براي هر كس حايز اهميت است، بلكه به اين دليل كه هر كس بايد فعالانه بر دخالت خود در دستيابي به اين هدف تأكيد نمايد. هر فرد از يك سري حقوق اوليه در اجتماع برخوردار است كه اجتماع به عنوان يك كل و هر يك از نهادها و اعضاي آن، بايد اين حقوق را به رسميت بشناسند. انسان با تشويق و حمايت از خودپرستي گروهي و طبقاتي بر خلاف عدالت توزيعي عمل مي‌كند.

عدالت حقوقي و توزيعي نسبت خاصي با هم دارند: هر چه فرد قواي خود را براي تأمين خير و صلاح عمومي بيش‌تر وقف كند، اجتماع نيز بايد خود را بيش‌تر وقف تأمين خير و صلاح او نمايد. اما در مورد اين گزارة بنيادين نبايد اغراق كرد و نبايد بر اساس عدالت معاوضي به آن توجه كرد؛ زيرا رابطة اساسي بين اجتماع، گروه و فرد صرفاً از نوع خدمت‌رساني و پاداش دادن نيست. بلكه مانند آنچه در يك موجود زنده رخ مي‌دهد، بايد توجه ويژه‌اي به عضو ضعيف داشت. و افراد توانمند بايد از تمام امتيازاتي كه حقوق اوليه و خير و صلاح واقعي ديگر اعضاي اجتماع را زير پا مي‌گذارد، چشم‌پوشي كنند، حال به هر نحو كه به اين امتيازات دست يافته باشند مهم نيست.

عدالت اجتماعي:17 در عصر طبقات ممتاز و مرفه (عصر اشراف گرايي) و حتي پيش از آن در عصر فردگرايي18، در آموزه‌هاي ارائه شده دربارة عدالت توزيعي (و نيز حقوقي) به آنچه در قرن بيستم بدان افزوده شده، يعني عدالت مبتني بر خير و صلاح عمومي يا عدالت اجتماعي، توجه نشده بود. از زمان صدور بخشنامه19 پاپ پايوس يازدهم تحت عنوان امساكهاي مسيحيان ارتدوكس (چلّه روزه)20، عدالت اجتماعي زيرگونة جديد و مهمي از فضيلت عدالت شناخته شده است. اين نوع عدالت، هم عدالت حقوقي و هم عدالت توزيعي را در بر مي‌گيرد؛ اما توجه اصلي آن به حق‌ها و تكاليف حقوقي بسيار خشك و انعطاف‌ناپذير نيست، بلكه بيش‌تر به حقوق طبيعي اجتماع، اعضاي آن و جوامع عضو خانوادة ملت‌ها در روابط خود با يكديگر، توجه دارد.

به دنبال مسألة مهم موقعيت عادلانة كارگران در اجتماع، مفهوم عدالت اجتماعي نخستين بار به طور اساسي و عمده در مورد رابطه بين صاحبان سرمايه، كارفرمايان و كارگران به عنوان اعضاي گروه‌هاي مختلف اجتماعي به كار رفت. از جمله معاني گفتة مذكور اين بود كه دستمزد كارگران بايد مانند عضوي از خانواده پرداخت شود؛ ديگر اين‌كه ميزان دستمزد و سود آن‌ها و اختصاص دستاوردهاي اجتماعي به هر يك از آن‌ها بايد با توجه به منفعت بخش صنعت، اقتصاد كلي و نظام اجتماعي برآورد گردد.

در عصري كه اقتصاد، پيوسته پيچيده‌تر و روابط متقابل بسيار گسترده مي‌شود و اتحاد و يكپارچگي از برخي صنايع خاص فراتر رفته است و در واقع، اقتصاد ملي را پشت سر گذاشته‌ايم، بيش از دوره‌هاي اقتصاد محلي و خانگي و شهري21 مشهود است كه اصول عدالت معاوضي به تنهايي كافي نيست. در هر معامله‌اي، چيزي بيش از مبادلة صرف بين طرف‌هاي خصوصي وجود دارد. زيرا پيش فرض هر معامله‌اي اين است كه قبلاً معاملات بي‌شماري در جامعه صورت گرفته است. و نهايتاً اين‌كه مسأله صرفاً معامله و معاملات قبلي نيست. ديدگاه كاملاً واقع گرايانه از عدالت، كه به طور تدريجي در عصر مدرن شكل گرفته است، اجتماع انسان‌ها را كه خداوند به طور طبيعي بنا نهاده، يعني خانوادة مشترك تمام بشر را، مهم‌تر از همه مي‌داند. هر يك از استعدادها و تمام دارايي‌ها را خداوند با نگاه به كل ارزاني داشته است. تنها در وحدت است كه موجوديت انسان در بالاترين حد خود شكوفا مي‌شود. تمام انواع عدالت در عدالت اجتماعي وجود دارد و مفروض گرفته شده است. اما در اين‌جا همواره مسألة حقوق و تكاليف ناشي از ماهيت اجتماع بشري و ماهيت انسان مطرح بوده است. معاملات اصل اوليه نيستند، بلكه اصل اوليه ماهيت اجتماعي انسان، هدف اجتماعيِ در بر گيرندة تمام مصالح دنيوي و نيز توانايي‌هاي شخص است.

خانواده: عدالت اجتماعي تمام جوامع را، از خانواده گرفته تا اجتماع ملل، در بر مي‌گيرد. كودك به عنوان يك شخص و عضوي از اجتماع بشري از حقوق سلب ناشدني برخوردار است كه مهم‌ترين آن عبارت است از حق حيات ـ كه در واقع از لحظة انعقاد نطفه به وجود مي‌آيد ـ حق تولد در خانوده‌اي سالم ـ كه از همين جا نتيجه مي‌شود آميزش جنسي نامشروع عملي غير اخلاقي است و مجموعه تعهدات اجتماع براي حفظ خانواده است ـ و حق تحصيل و برخورداري از حمايت. هر اجتماعي، از خانواده گرفته تا حكومت و اجتماع ملل، بايد به اين حقوق توجه كنند و حتي الامكان از آن حمايت كنند. والدين به دليل آن‌كه پدر و مادرند و نيز به دليل جايگاه خود در اجتماع، به لحاظ فراهم كردن لوازم رشد فيزيكي و روحي سالم و لوازم عضويت كودك در اجتماع بشري به كودك بدهكارند. اين تعهد اجتماعي به ابزار و توانايي شغلي آن‌ها بستگي دارد، اما نخستين و اصلي‌ترين علت آن، اين است كه آنها پدر و مادرند. به همين ترتيب، كودك به واسطة تعلق خود به خانواده موظف است حتي الامكان در خانواده، از هر لحاظ به پيشرفت خانواده توجه داشته باشد و مهم‌تر از همه اين‌كه در قبال عشق والدين، او هم عشق خود را به آن‌ها ابراز كند. اما اين ديني نيست كه بر اساس عدالت معاوضي بتوان آن را پرداخت. بلكه پاسخي است كه دقيقاً ماهيت و جايگاه كودك به عنوان عضوي از خانواده، آن را ايجاب مي‌كند. و نيز اگر ـ و شايد تنها اگر ـ ساير اعضاي خانواده اهمال‌كار باشند، اين مسأله به يك امر واقعي و فوري تبديل مي‌شود.

حكومت مدني: حكومت كه با گروه‌هاي كوچك و سپس اجتماعات بالاتر آغاز شد و در مراحل بعدي به كشور و اجتماع ملل تعميم يافت، مكلف است كه از حقوق مسلّم هر يك از اعضاي اجتماع محافظت كند. اين حقوق، براي مثال، عبارتند از: حق حيات، امنيت، آزادي فكري و مذهبي و فرصت كاركردن مطابق با قابليت خود فرد. البته تا زماني كه فرد با ارتكاب عملي خلاف يكي از اين حقوق را از دست ندهد، كه در اين صورت عدالت كيفري وارد عمل خواهد شد.

عدالت اجتماعي مستلزم آن است كه هيچ فرد يا گروهي از شغل مناسب خود محروم نشود. برعكس، اصل اساسي اعانه22 ـ كه نمونة بارز عدالت اجتماعي است ـ ايجاب مي‌كند كه اجتماع بالاتر، از خانواده به بعد، نهايت سعي خود را در جهت حفظ انسجام عملي اجتماع پايين‌تر و شخص به كار گيرد و نيز در صورت نياز، آن را وادار نمايد كه نقش پايين‌تري را بپذيرد و به منظور پايه‌ريزي مجدد آن، اين نقش را فقط به طور موقت و به عنوان اقدامي جايگزين بر عهده بگيرد. بر عكس، شخص و گروه همواره بايد آماده باشند كه در حد خود انسجام عملي هر يك از گروه‌هاي بالاتر و جامعه را به صورت يك كل حفظ كنند.

جامعة بين‌المللي: در اواسط قرن بيستم، يكپارچگي اجتماع ملل شديداً اهميت پيدا كرد. با پيشرفت تكنولوژي مدرن و فرهنگ، ملت‌ها به هم نزديك‌تر شده‌اند و اكنون از جهات

بسيار مشهود است كه رفاه عمومي هر ملت به تنهايي و تمام ملل به طور جمعي،

ارتباط نزديكي با هم دارند. تعاليم اجتماعي كاتوليك (كه مهم‌ترين آن‌ها

Mater et Magistra, Pacem in terris. و تشكيل شوراي واتيكان دوم23 پيرامون كليسا و دنياي مدرن است) نقش تعيين كننده‌اي در گسترش بيش‌تر نگرش جهاني در خصوص عدالت مبتني بر رفاه عمومي داشته است. ملت‌هايي كه به لحاظ ماهيت و تاريخ خود از امتياز ويژه‌اي برخوردارند، موظف‌اند به ملل ضعيفي كه در پي پيشرفت تكنولوژيكي و فرهنگي هستند كمك كنند تا تمام استعدادهاي آن‌ها به فعليت برسد و مانند ملت‌هاي پيشرفته در ميان جامعه ملل به استقلال دست يابند. كمك به گسترش و افزايش امكانات مناسب براي مهاجرت، ((صدقه)) نيست؛ بلكه از لوازم عملي نظام اجتماعي و وظايف ناشي از عدالت به جهت برقراري صلح است. نبايد منتظر بازپرداخت اين قبيل كمك‌ها بود، كه اغلب نيز به طور كامل غيرممكن است.

مرز بين عدالت و عشق: عدالت اجتماعي متضمن بينشي عميق نسبت به ماهيت اجتماعي انسان و هدف اصلي جوامع مختلف است. مرز بين عدالت و عشق، بسته به وضعيت موجود، گاه به طور دقيق و گاه با مسامحه ترسيم مي‌شود. بسياري از آنچه در گذشته صرفاً ((تكليف ناشي از عشق)) يا عمل خير و صدقه دادن بلاعوض تلقي مي‌شد، اكنون با توجه به يكپارچگي اساسي خانوادة بشر، قطعاً از لوازم عدالت اجتماعي محسوب مي‌شود. اين ديدگاه به ديدگاه پدران روحاني نزديك است (هر چند به لحاظ ساختارهاي اجتماعي و اقتصادي و نيز تكاليف موجود با هم تفاوت دارند) كه افزون بر اين، به يكپارچگي اساسي از ديدگاه عدالت ميان انسان‌ها نمي‌نگرند، بلكه از زاوية عدالت الهي و عشق مذهبي به آن مي‌نگرند. نهايتاً اين‌كه عدالت اجتماعي تنها در صورت ايمان به خدا كه بخشندة تمام مواهب خير است و اعتقاد به وحدت نژاد انسان در پيشگاه خداوند مي‌تواند در اوج و گسترة كامل خود تداوم يابد. عدالت اجتماعي، عدالت خانوادگي مخلوقات خداوند و فرزندان خدا، و روش و رفتار بنيادين ((خانوادة خدا)) است.

چنين رويكردي به عدالت اجتماعي، هرگز اجازه نمي‌دهد كه انسان‌ها به تقليد از كساني كه به موجب قانون عادل محسوب مي‌شوند، از خود راضي و مغرور گردند. اين رويكرد، ذاتاً ديدگاه پويايي است كه به موجب آن افراد به خصوصيت دائماً تقريبي و ناقص هر عمل و هر نوع كاميابي پي مي‌برند و در واقع، مي‌كوشد گام بعدي را كه به لحاظ تاريخي در هر زمان خاصي امكان پذير است، بردارد.

عدالت جزايي:24 Iustitia vindicativa عبارت است از عزم معتدل به احياي نظم و عدالت نقض شده از طريق اِعمال مجازات متناسب با آن نقض و با مقتضيات نظام اجتماعي. اين گونه عدالت مهم‌تر از همه فضيلتي مخصوص مهتران و قاضيان است كه هدف آن‌ها از اِعمال مجازات تنها بايد پيشبرد و حفظ خير و صلاح عمومي (نظم و امنيت عمومي، اعتماد به عدالت و مفهوم حق) باشد. همچنين فضيلتي براي افراد تابع حكومت است كه آماده‌اند در صورت نياز، مجازات تعيين شده را بپذيرند؛ براي ساير اعضاي اجتماع نيز كه به احياي نظم و عدالت نقض شده كمك مي‌كنند فضيلت است.

ويژگي‌هاي عدالت: تعهدات ناشي از عدالت را مي‌توان حداقل به شكل بنيادين آن و بدون توجه به استعدادهاي طبيعي و فضيلت خاص هر فرد، به طور دقيق و عيني تعيين كرد؛ حتي اگر فرايند تعيين اين تعهدات مقيد به تغييرات و شرايط تاريخي باشد. عدالت مسأله‌اي نيست كه مستقيماً و به طور عمده به روابط فردي مربوط باشد، بلكه به نظم و ترتيب دارايي‌ها و مصالح مربوط مي‌شود كه البته هميشه شخص و اجتماع در آن مد نظر واقع مي‌شوند. اما در مورد مصالح، نه تنها بايد به مصالح مادي توجه كرد بلكه مصالح برتر فرهنگي ـ در واقع، حتي راستي و درستي و عزت و شرف ـ نيز بايد مورد توجه قرار گيرند. زيرا به عملكرد ضروري حيات اجتماعي مربوط مي‌شوند. بر خلاف حق حقوقي، از ويژگي‌هاي فضيلت عدالت اين است كه هرگز به طور كامل قابل اجرا نيست، هر چند به واسطة همان ماهيت عدالت لازم است تا حد خاصي قابل اجرا باشد. حدود اجراي آن براساس حقوق، كاملاً قابل تشخيص است و به موجب ماهيت رفاه عمومي تعيين مي‌شود، كه البته ممكن است با اِعمال فشار و زورِ بيش از حد به شدت در معرض خطر قرار گيرد؛ زيرا روح آزادي محور همين مسألة رفاه عمومي است كه انسان‌ها را به تحقق آزادانة عدالت بر مي‌انگيزد.

------------------

كتابنامه:

E. Brunner, Gerechtigkeit (Zurich 1943).

G. DEL VEcchio, Justice: An Historical and Philosophical Essay, ed.

A. H. CampBell, tr. Lady Guthrie (New York 1953), Philosophy of Law, tr. T. O. Martin (Washington 1953).

A. Descamps, Les Justes et la justice dans les evangiles et le christianisme primitif hormis la doctrine proprement paulinienne (Louvain 1950).

B. HARING, The Law of Christ: Moral Theology for Priests and Laity, tr. E. G. Kaiser (Westminster, Md. 1961).

F. HEIDSIECK, La Vertu de justice (Paris 1959).

V. HEYLEN, Tractatus de iure et iustitia (5 th ed. Mechlin 1950).

H. Merschmann, Die dreifache Gerechtigkeit: Grundgedanken der scholastischen Gesellschaftslehre (Recklinghausen 1946).

J. MESSNER, Social Ethics: Natural Law in the Modern World, tr. J. J. DOHERTY (new ed. St. Louis 1964).

R. NIEBUHR, Love and Justice, ed. D. B. Robertson. (Philadelphia 1957).

J. PIEPER, Justice, tr. L. E. Lynch (New York 1955).

P. TILLICH, Love, Power, and Justice (New York 1960).

Christocentric.

Objective right.

Right.

Primary.

Sovereign Justice.

Anthropocentrism.

Stoic.

Genuine justice.

Baptist.

Pharisee : متشرعين يهود كه پايبند معاني تحت اللفظي تورات و سخت پيرو روايات قديمة يهود بودند و قيامت و رستاخيز و مكافات عمل و آمدن مسيح موعود را منكر بودند. حضرت عيسي مكرراً ايشان را منافق مي‌خواند. (مترجم ـ واژه‌نامة اديان، عبدالرحيم گواهي، ويراستة بهاءالدين خرمشاهي)

moral theology.

racial integration.

st. Thomas Aquinas.

Commutative justice.

Distributive Justice.

absolutism.

Social Justice.

Individualism.

Encyclical.

Quadragesimo anno.

household and city.

subsidiarity.

constitution of Vatican Council I I.

Penal Justice.